

خلاصه ای از کتاب جامعه‌شناسی خودمانی - وبلاگ باران بهاری

نویسنده این کتاب آقای حسن نراقی معتقد است که برای شناخت درد باید به خود رجوع کرد و عواملی را ذکر می‌کند که عوامل اصلی بیماری مان (راز عقب ماندگی) شناخته که به شرح زیر است:

حقیقت‌گریزی و پنهان کاری ما

در این بخش نویسنده داستان کوتاه و جالبی را از درویشی که سگ کاسه ی روغنش را لیسه بود نقل میکند که درویش مال باخته تنها به این دلخوش کرده بود که ان شاء... گربه بوده در صورتی که خوب می‌دانست که سگ بوده و نه گربه و اشاره می‌کند که ما اکثر مسائل را خوب میدانیم ولی خودمان را گول می‌زنیم و شاید به نوعی علاقه چندانی به روبرو شدن با حقایق را که به هر دلیل مطابق میل و سلیقه مان نباشد را نداریم و یا این روحیه است که وزیر و وکیل می‌شویم اما علاقه ای به عنوان شدن مشکلات سازمان تحت نظارتان را نداریم چه برسد به حل آن و در این صورت زمانی که قرار باشد مشکلات را به روی خودمان نیابوریم ظاهر قضیه را جامعه ای می‌بینیم ساکت-آرام -معقول...اما با درونی پر آشوب.

قهرمان پروری و استبداد زدگی ما

در این قسمت نویسنده داستانی از دادگاه گالیله بیان می‌کند که بعد از قرائت استغفارنامه شاگردانش احساس یاس و درماندگی می‌کنند و یکی از آنها جمله ای زیبا بر بیان می‌کند که بیچاره ملتی که قهرمانش را از دست بدهد. اینکه سراسر تاریخ مان مملو است از قهرمان بازی و قهرمان پروری و بعد از آنکه قهرمان را پرورش دادیم وی را روی سکو گذاشتیم و با به عبارتی ستایش اش کردیم خیلی زود به دلیل اینکه به حق نمی‌تواند تمام خواسته هایمان را برآورده کند شروع به ملامتش می‌کنیم و غافل ز اینکه این ما بودیم که از او یک بت ساختیم.

نظر وی بر آن است که وقتی قهرمان پروری نهایت هدف ما شد به صورت طبیعی درطیقی قرار میگیریم که اگر از بالا دستی زور بشنویم یک جور آن را باید سر پایین دستی خالی کنیم.

بی برنامه گی:

این فصل از مثالهایی است که نویسنده نکته بی برنامه گی ما را در سطح خرد و کلان در جامعه به تصویر کشیده که برای اثبات آن نیازی به پافشاری نیست و معتقد است که درکاستی ها و نقصان ها مرزی بین دولت و مردم نیست و حتی سخت گیرترین دولتها هم محال است بتوانند و یا جرات کنند خارج از بستر فکری مردم اقدام به انجام کاری بکنند.

از برنامه های دوم و سوم ... شروع می‌کند تا برنامه تکثیر خانواده و تبع آن بیکاری -امکانات کم بهداشتی و آموزشی که نسبت به آن توجهی نشده و بعد از چندین سال توجه هشان به این نکته جلب می‌شود. نکته دیگری که نویسنده در این بخش به آن می‌پردازد این است که ما نمی‌توانیم مسائل اجتماعی را به تنهایی و مجزا از هم بررسی و حل کنیم و سر جایشان بگذاریم. هر کدام از آنها نشات گرفته از عوامل دیگری است و ساده انگاری است که فکر کنیم هر کس سهم خودش را اصلاح کند کافی است. بلکه افراد شبکه به هم مرتبطی هستند که باید هماهنگ با هم با برنامه ریزی منسجم در جامعه سهم خودشان را نقش شان ایفا کنند.

احساساتی بودن و شعار زدگی

نویسنده به این نکته می‌پردازد که ما ایرانی ها چه دوست داشته باشیم و چه نه به این صفت متصف هستیم.

مردمی هستیم که در اکثر موارد احساساتمان در اتخاذ و انتخاب مسیرمان نقش تعیین کننده ای دارد و نتیجه طبیعی احساساتی بودن این است که بدون مطالعه -بدون تعمق و بدون فکر ادامه کاری را نفی و یا لزوم انجام شدن آن را انکار میکنیم و بعد....

و این خوش باوری ما سبب می‌شود که از برنامه ریزی و ایجاد ابزار برای انجام برنامه هایمان فقط به دادن شعاراكتفا کنیم که حاصلش می‌شود سرخوردگی در روابط شخصی و فامیلی و در اجتماع رفتارمان معتدل نیست و وقتی می‌خواهیم پدیده ای را تست کنیم حزب -کالا-شخص -جریان -دوست... کلا به صورت سیاه و سفید ارزیابی می‌کنیم کینه ها و سوءگیر ملی خودمان را نیز در آن دخالت می‌دهیم.

و البته این احساساتی بودن جنبه مثبت برایمان دارد برای مثال در حوادث غیر مترقبه.

مسئولیت ناپذیری

اکثر ما ایرانی کمتر موقعی است که مسئولیت کامل امری را پذیریم و این در حالی است که دوست نداریم نشانی از خودمان بگذاریم، زیرا مسئولیت در دسر دارد و بعدها عواقب.

متأسفانه فرهنگ ارتباطی رایج بین ما غالباً فرهنگ شفاهی است. علاقه به رد و بدل کردن یک صفحه کاغذ نداریم که بعدها اگر خواستیم به آن مراجعه کنیم و ببینیم چه گفته ایم چون فرهنگ شفاهی این خاصیت را دارد که می‌شود در اکثر مواقع زبیرش زد.

نویسنده بر این باور است که این فرهنگ شفاهی مستقیماً از همان مسئولیت نپذیرفتن ما نشات گرفته.

اگر بخواهیم و بتوانیم روزی کاستی های این مملکت را از ریز و درشت از آشغال سیگار تا ترافیک-آلودگی هوا -سیاستهای خارجی و امنیت...لیست تهیه کنیم از بین میلیون ها نقطه منفی حتی نمی توانیم پای 500 تایی آن مسئول معترف پیدا کنیم.

توقع و نارضایتی دائمی

به شدت پر توقع هستیم از خانواده مان - دو ستانمان -از دولتمان خلاصه از همه و همه از جمله خودمان . به طور کلی طلبکار هستیم و طبیعی است چون این توقع مان به صورت دلخواه هرگز برآورده نمی شود نارضایتی پیامد قطعی آن می شود و این است که می بینیم با جامعه ای سر و کار داریم که کمتر رضایت را حاضر است بر لبانش بنشانند. باید یاد بگیریم که نیاز هایمان را-توقع را -امکاناتمان بسنجیم و باید تکلیف را با روشن کنیم که با چه امکاناتی به دنبال چه اهدافی هستیم؟

صداقت ما

هردوت مورخ یونانی در مورد دروغ و دروغ گویی ایرانیان چنین یاد می کند. چیزی که برای پارسی کردنش ممنوع است گفتنش هم جایز نیست. پارسی دروغگویی را ننگین ترین میدانند و شرم آورترین... و یا دعای داریوش بزرگ را که می گوید: خدا این کشور را از دشمن، از خشکسالی و از دروغ نگاه دارد... مقایسه کوتاهی از ایرانیان عهد کورش و عصر اردشیر دوم گزنفون می آورد: حاکی از آن است که شروع انحطاط و انحراف ما از حمله اعراب نبوه بلکه از اواخر زمان هخامنشی داشته

نویسنده نمونه های از الکسی سولینکوف روسی - گوینو، دیپلمات فرانسوی، جیمز موریه ... را بیان می کند که به نوعی به این خصیصه ایرانیان پرداخته است. این که چقدر دروغ گفتن را بین خودمان پذیرفته ایم و به نوعی دروغ گفتن به دولت را برای راه افتادن کارهایمان مشروع و حق خود می دانیم. یکی از پیامدها و آفتهای بی چون و چرای دروغگویی را ظاهر سازی دانسته و این ظاهر سازی دروغ گویی، کتمان حقیقت تنها بین یک قشر جامعه مان جاری نیست بلکه می توان آن را به راحتی در تاریخ معاصرمان ببینیم. تا حالا یک ناخدا، معمار، معلم سراغ دارید که با صداقت بگوید این کار به علت بی دانشی بی تخصصی بی عقلی من خراب شده. علاوه بر عدم اعتراف فاجعه این است که برای توجیه آن اعداد و ارقام نیز می آوریم.

کمتر کسی را می بینیم هنگامی که در مقابل سؤالی قرار می گیرد و پاسخ آن رانمی داند از کلمه نمی دانم استفاده کند. معمولا در همه علوم متخصص هستیم. امور اقتصادی، سیاست بین المللی، امور قضائی و چه آسان در مقابل مطالبی که حتی در مورد آن هیچ اطلاعی نداریم نظر کارشناسانه می دهیم و چه زیبا می گوید برتولت برشت (نقل مضمون)

آن کس که حقیقت را نمی داند ابله است ولی آن کس که می داند و آن را پنهان می کند جنایتکار و نمونه هایی دیگر از خلقیات ما.

اگر بخواهیم برای هر خصیصه رفتارمان یک سر فصل جداگانه باز کنیم همان داستان مثنوی هفتاد من است. پس اشاره ای مجمل به بسیاری از همین سرفصل ها کنیم. صراحت ایرانی در بیان و گفتار اگر نگوئیم در حداقل است لاقول منصفانه اش این است که صراحت لهجه مان کم است. چقدر برایمان سخت است که در مقابل کاری که می کنیم کلمه نه و نمیتوانیم را بگوئیم. مطلب بعدی خودخواهی ایرانی است یعنی تمام مسائل، حوادث -اتخاذ تصمیم ها- قانون ها متری دارد به نام خودم و تمامی دنیا را با آن متر می کنیم و دیگری کل نگری است همه چیز به صورت مطلق سفید است یا سیاه خوب خوب یا بد بد. هیچ وقت حاضر نیستیم که بپذیریم هر پدیده، هر عارضه، هر انسان ترکیبی است از تعدادی صفات که می توانیم تعدادی از آنها را مطابق میلمان تشخیص بدهیم و تعدادی را مغایر.

قضاوت هایمان کلی است و اجزای تشکیل دهنده کل در آن دخالت ندارند و ارزش و عملکرد های مثبت بسیاری از آدم ها نا دیده می گیریم و تعادل در قضاوت نداریم. و دیگری لاف زنی است. نویسنده این نگرش را دارد که بیشتر لاف زنی ها و گزافه گویی ها موارد بروزش در 50 سال به بالا است زیرا دیگر فرد امکان تحقق تعداد زیادی از رویا هایش -از آرزو هایش را از دست داده و به هر حال در مجموع هر چه قدر که از خواسته هایمان فاصله داشته باشیم لاف زنی هایمان معمولا به همان اندازه رشد خواهد کرد.

سخن آخر اینکه به این نتیجه رسیدیم که اول بدون رودربایستی با خودمان واقعیت خودمان را حداقل برای خودمان روشن کنیم. بدانیم چگونه هستیم بعد برگردیم ببینیم چرا این شدیم؟ و در مرحله بعد با تصمیم قاطع و آگاهانه به تدریج دنبال اصلاحش برویم. اگر صد بار حکومت را از بیخ و بن عوض کنیم، اگر تمامی دشمنان فرضی و حقیقی خارجی مان را از روی زمین محو کنیم تاریخه مشکل را در خودمان خشک نکنیم تمامی این عوامل احتمالا مسکن هایی خواهند بود و درد بعد از مدتی به شکلی دیگر باز هم گریبان مان را خواهد گرفت.

هر کاری که می خواهیم برای بهبود وضع اجتماعی مملکت انجام دهیم به موازات آن به مسائل درونی خودمان هم بپردازیم، و به گرفتاری های روحی هم که به هر حال به آن دچار شده ایم فکر کنیم. اگر وجدان بیدار و جمعی مردم ما اندکی، فقط اندکی به حرکت دربیاید بسیاری از مسائل و مشکلاتمان نیز به دنبال آن از صفحه زندگی مان محو خواهد شد